

پی جو

خولیو کورتاشار

تصویرسازی
خوسه مونیوت

ترجمه‌ی
سحر یوسفی

فرهنگ‌نشر نو
با همکاری نشر آسیم
تهران - ۱۳۹۸

پی جو
خولیو کورتاشار



تصویرسازی
خوسه مونیوت

تا پای جان وفادار باش.

مکاشفات یوحنا، ۲: ۱۰

آه برایم نقابی بساز!

دیلن تامس^۱

دیدی عصری بهم زنگ زده گفته جانی خیلی حالش خوب نیست، و من جلدی رفته‌ام هتل. جانی و ددی چند روزی ست تو هتلی در خیابان لاگرانژ زندگی می‌کنند، اتاقی در طبقه‌ی چهارم. همان دیدن در اتاق کافی بوده تا حالی‌ام شود جانی تو بد فلاکتی گیر کرده؛ پنجره به حیاطی تقریباً تیره و تار باز می‌شود، جوری که صلات ظهر هم باید حتماً چراغ روشن باشد برای روزنامه‌خواندن یا صورت هم‌دیگر را دیدن. سرد نیست، اما جانی را پتوییچ یافته‌ام، کپیده تو مبل کرو و کثیفی که الیاف مایل به زردش گله‌به‌گله شل و ول

۱. Dylan Thomas (۱۹۱۴-۱۹۵۳): شاعر، داستان‌کوتاه‌نویس، و نمایش‌نامه‌نویس ولزی. ترجمه‌ی شعر «آه برایم نقابی بساز!»: آه برایم نقابی بساز و دیواری تا در امان باشم از جاسوسانت/ از چشم‌های تیز و صیقلی/ و چنگال‌های عینکی/ تجاوز جنسی و شورش در شیرخوارگاه‌های چهره‌ام/ پوزه‌ی درخت زبان‌بندآمده سد راه دشمنان برهنه/ سرنیزه‌ی زبان در این نیایش‌نامه‌ی پاس‌نداشته/ دهان حی و حاضر و ترومپت نرم‌نواخته‌ی نیرنگ‌ها/ چهره‌ای کودن هم‌چون زره‌پوش قدیمی و بلوط/ پوشاننده‌ی قریحه‌ی درخشان و دست‌به‌سرکننده‌ی ممتحنان/ و اندوه لکه‌دارشده از اشک بر مژگان‌چکیده‌ی مرد زن‌مرده/ تا پنهان ماند مهرگیاه و بگذاری چشم‌های اشک‌برنیامده در یابندش/ دیگران فاش می‌کنند نیرنگ‌های زجرآور زوال‌شان را/ با تاب‌خوردگی زبان برهنه یا ریش‌خند. همه‌ی پانویست‌های متن از مترجم است.

آویزان است. ددی شکسته شده، و لباس قرمزش اصلاً بهش نمی‌آید؛ لباس پلوخوری‌ست، مخصوص نورهای صحنه؛ تو این اتاق تبدیل می‌شود به یک جور لخته‌ی حال به هم‌زن.

جانی که زانوهایش را بالا آورده تا چانه‌اش را بگذارد روش، با ژست چاق سلامتی گفته: «رفیق برونو عینهو بوی گند وفاداره». ددی برام یک صندلی جور کرده و من یک پاکت سیگار گلوآز درآورده‌ام. یک بغلی رام تو جیبم بود، اما نخواستهم تا نفهمم اوضاع از چه قرار است رو کنمش. به نظرم مشمئزکننده‌ترین چیز چراغ سرکنده‌ای بود آویزان از سیمی پر از مگس. بعد از یک یا دو بار نگاه کردن به چراغ و حایل کردن دستم از ددی پرسیده‌ام نمی‌توانیم چراغ را خاموش کنیم و یک‌جوری با نور پنجره سر کنیم. جانی حرف‌ها و ادا اطوارهام را بسیار دقیق اما با حواس پرتی دنبال می‌کرد؛ عینهو گربه‌ای که خیره نگاه می‌کند اما معلوم است به کلی تو نخ چیز دیگری‌ست؛ که چیز دیگری‌ست. دست آخر ددی بلند شده چراغ را خاموش کرده. تو آن وضعیت، آمیزه‌ای از خاکستری و سیاه، هم‌دیگر را بهتر به‌جا آورده‌ایم. جانی دست کشیده‌ی استخوانی‌اش را از زیر پتو آورده بیرون، و من شل و ولی و وارفتگی پوستش را حس کرده‌ام. بعد ددی گفته می‌رود نسکافه درست کند. این که حداقل یک قوطی نسکافه دارند خوشحالم کرده. هر وقت کسی یک قوطی نسکافه دارد می‌فهمم به کلی مفلوک نشده، هنوز هم می‌تواند کمی تاب بیاورد.

«چن وقتی به هم‌دیگر رو ندیده‌یم.» به جانی گفته‌ام. «حداقل یه ماه.»
«تو جز شمردن وقت کاری نمی‌کنی.» با بدخلقی جوابم را داده. «اولین، دومین، سومین، بیست و یکمین. سر هر چیزی یه عددی می‌ذاری تو. همه‌ش یه چیزه. می‌دونی چرا عصبانی‌یه؟ واسه این که ساکسیفون مو گم کرده‌م. حق هم داره، با این تفصیله.» آگاه از این که این دقیقاً همان چیزی‌ست که نمی‌شود از جانی پرسید، پرسیده‌ام: «ولی آخه تو چه‌طور تونسته‌ای گمش کنی؟»



Give me a mask

«تو مترو». جانی گفته. «برای اطمینان بیشتر گذاشته بودمش زیر صندلی. متروسواری فوق‌العاده‌ای بود، با اطمینان از این‌که جاش زیر پاهات امنه».

«وقتی داشت از پله‌های هتل می‌رفت بالا متوجه شد». ددی گفته، با صدای کمی خش‌دار. «و من مجبور شدم مٲ دیوونه‌ها برم بیرون به مأمورای مترو اطلاع بدم، به پلیس».

از سکوت بعدش فهمیده‌ام وقتِ الکی گذاشته‌اند. اما جانی جور خاص خودش بنا کرده به خندیدن، پشتِ پشت لب‌ها و دندان‌هاش.

گفته: «به آسمون‌جل فلک‌زده‌ای سعی خودشو می‌کنه به صدایی درآره ازش. یکی از افتضاح‌ترین ساکسیفون‌هایی بوده که تا حالا داشته‌م؛ معلوم بود داک رودریگت باهاش زده، روحش به کلی از ریخت افتاده بود. به خودی خود ساز بدی نبود، ولی رودریگت می‌تونه فاتحه‌ی به استرادیواریوس^۱ رو فقط با به‌بار نواختن بخونه».

– و نمی‌توننی یکی دیگه ردیف کنی؟

«این چیزی به که داریم ته و توشو درمی‌آریم». ددی گفته؛ «انگار رُری فرند یکی داره. بدی‌ش اینه که قرارداد جانی...»

«قرارداد!» جانی با غرولند گفته؛ «قرارداد دیگه چه صیغه‌ای به! فقط باید ساز زد، همین و بس. نه ساکسیفون دارم نه پول که یکی بخرم. اوضاع بچه‌ها هم همین جور یاست». این آخری درست نیست، و هر سه مان می‌دانیم؛ دیگر کسی جرأت نمی‌کند به جانی ساز قرض بدهد؛ یا گمش می‌کند یا تو اولین فرصت ترتیبش را می‌دهد. تو بوردو، ترتیب ساکسیفون لوئیس رولینگ را داده، زده سه تکه‌اش کرده، لگدمال، سازی را که ددی

۱. Stradivarius؛ ویولون یا هر ساز زهی دیگری ساخته‌ی خانواده‌ی ایتالیایی استرادیواری (Stradivari) به‌خصوص آنتونیو استرادیواری. لفظ استرادیواریوس نشان‌دهنده‌ی کیفیت بسیار بالای ساز است.

موقع بستن قرارداد برای توری دور انگلستان خریده بود برایش. هیچ کس نمی‌داند تا حالا چندتا ساز گم کرده، گرو گذاشته یا خرد و خمیر کرده. و با همه‌ی آن‌ها جور می‌زد که به نظر من فقط یک خدا می‌تواند آن‌جور آلتوساکسیفون بزند، با این فرض که خدایان از نواختن چنگ‌ها و فلوت‌ها دست برداشته باشند.

– کی شروع می‌کنی جانی؟

– نمی‌دونم. گمونم امروز. نه دِ؟

– نه. پس فردا.

«همه تاریخا رو می‌دونن الا من». جانی همان‌طور که تا بیخ گوش‌هاش را با پتو می‌پوشاند، غرولند می‌کند؛ «قسم خورده بوده باشم که امشب بود، و امروز عصر باید می‌رفتم تمرین».

«چه فرقی می‌کنه!» ددی گفته؛ «مسئله اینه که ساکسیفون نداری».

– چه‌طور فرقی نمی‌کنه؟ فرق می‌کنه. پس فردا بعد از فرداست و فردا خیلی بعدتر از امروزه. و خود امروز خیلی بعدتر از حالا که داریم با برونو جون گپ می‌زنیم و من احساس خیلی بهتری داشتم اگه می‌تونستم زمانو بی‌خیال شم به چیز داغ برم بالا.

– آب الآنه جوش می‌آد، صبر کن یه کم.

جانی گفته: «منظورم داغی چیزهای جوشوندنی نبود». بعد بغلی را درآورد و انگار چراغی روشن کرده باشیم، جانی نیشش باز شده تا بناگوش و دندان‌هاش بنا کرده برق‌زدن. و حتی ددی مجبور شده از این همه ذوق‌زدگی او لبخند بزند. رام همراه با نسکافه خیلی هم بد نبود و هرسه‌مان بعد از جرعه‌ی دوم و دود کردن یک نخ سیگار حال‌مان خیلی بهتر شده. آن‌وقت است که متوجه شده‌ام جانی آرام‌آرام عقب‌گرد می‌کرد می‌رفت باز سر هذیان‌بافی درباره‌ی زمان، که از وقتی می‌شناسمش دغدغه‌اش را دارد. آدم‌های کمی را می‌شناسم که این قدر دغدغه‌ی چیزهایی را دارند که به زمان